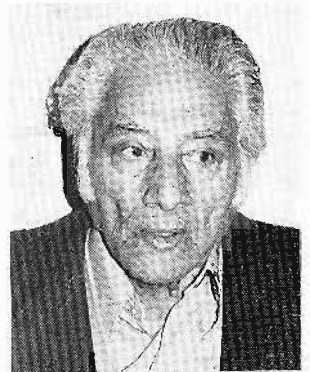


یک سال ز «درگذشت استاد»

گذشت (۲)

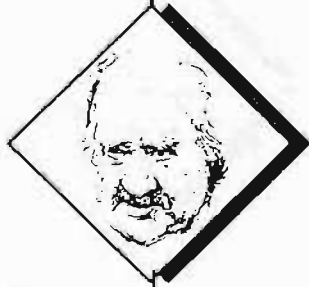
شفت» نشست زیرا که نویسنده کتاب «برای گونگادین...» از اهالی لرستان بوده است و من هم در آن سالها به مأموریت اداری در لرستان گمارده شده بودم و هریکچندی یکبار، به تهران آمده و مجدداً مراجعت می کرده ام. اینک به تصور اینکه شاید نام این نویسنده لرستانی به گوشتان نخورده باشد، این چند سطر را که در خصوص او نوشته اند نقل می کنم و سپس به عرض توضیح مختصری می پردازم؛ عین خلاصه ترجمه، چنین است:



■ دکتر سید هادی حائری

«مانند ژنرال دوگل، او بی رقیب و تنها بود، به عنوان یک مرد و به عنوان یک نویسنده، باید مقایسه را همینجا پایان داد. او «علی میر دیرک وندی» [لرستانی، نویسنده کتابهای برای گونگادین بهشت نیست، و چاپ شده و مفضل «نورافکن»] نام داشت ولی ترجیح می داد «گونگادین» خواننده شود، دهقانی بود از سرزمین های وحشی لرستان در جنوب غربی ایران و در هیچ قاموسی نمی شد او را باسواد نامید! وقتی من در سفارت انگلیس در تهران بودم، او به عنوان خانه شاگرد! شش هفته پهلویم بود و سپس ناپدید شد!... خارق العاده ترین شخصیتی که تاکنون در همه عمرم ملاقات کرده ام، یعنی مصنف همین کتاب [به زبان انگلیسی]... در عین سادگی و بی تکلفی صاحب طبعی ستیزه جو بود. شما را می خنداند اما وانمود می کرد نمی داند! برای چه شما می خندید؟! و انسان ناگزیر از خود می پرسد: آیا او در همان حال، «ته دلش» به من نمی خندد؟! چون دهقانی بی چیز بود، حق نداشت

استاد محیط طباطبایی در جلسات هفتگی دانشوران که دیر اول آن بودم و هنوز هم تشکیل می شود، گاهگاه حاضر شده و سخنرانی می فرموده اند و از آنجمله است سخنان استاد در رثای محمد قزوینی که در همان سالها در کتاب «علامه قزوینی» یکی از «نشریات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ» در ده صفحه، با این عنوان چاپ شده است: «خطابه آقای محیط طباطبایی در انجمن دانشوران در ماتم علامه فقید» که چند سطری از این خطابه را نیز بعد نقل خواهیم کرد. استاد محیط در باب نویسنده «برای گونگادین بهشت نیست» یکبار در محل کانون دانشوران ایران، و بار دیگر در حیاط بیرونی خویشاوند معظم و روحانی گرامی، آیت الله زاده مازندرانی حائری، استاد دانشکده حقوق، با من به «گفت و



■ محیط طباطبایی، شخصیتی مردمی بود. نه استکباری و درباری - از میان مردم برآمده بود و با عامه مردم حشر و نشر داشت و خود را هم یکی از آنان می شمرد.

سواد داشته باشد! معذک «پیش خود» [پیش خود، مثل خود استاد محیط] نوشتن فارسی را یاد گرفته بود؛ چگونه و کجا؟ من نمی دانم و پس از ورود نیروهای انگلیسی و امریکایی به ایران در دوران جنگ [جهانی دوم]... «پیش خود» انگلیسی را نیز آموخت، از روی کتاب فرهنگ لغت، از راه گوش کردن به مکالمه سربازان و از راه خواندن انجیل «سن ماتیو» که یک پیشنماز مسیحی به او داده بود. نتیجه این خودآموزی، اثر انگلیسی این کتاب است که به صورتی قابل توجه، تشویق آمیز و در عین حال تأثر انگیز است... چه کسی می تواند مدعی شود که زیبایی نامحدود و لاینهایی به مراتب بهتر از زیبایی محدود و تعریف شده نیست یا یک سرازیری مطلق و بی انتها، به مراتب گویاتر از یک سراسیم خاک ریز محسوب نمی شود؟! او تا سال ۱۹۴۹ با آقای همینک در تماس بود و از آن به بعد از او خبری ندارم. سال گذشته من از کمک مقامات ایرانی برای آنکه از سرنوشت او باخبر شوم برخوردار گشتم اما تاکنون کوشش هایم در این راه بی نتیجه مانده است. اکنون که این کتاب، سرانجام انتشار یافته است امیدواری بسیار دارم تمام آنان که به این ماجرا احساس علاقه می کنند کوششهای خود را برای یافتن او، دوبرابر کنند تا «گونگا» - که هرگز از هیچ کس، هیچ چیز انتظار نداشته است - سرانجام بتواند پاداش خود را دریافت دارد.

(رئیس زاهر - دانشگاه آکسفورد [انگلستان] - ۱۴ مارس ۱۹۶۵) نقل از: «برای گونگادین بهشت نیست»، نوشته علی میر دیرک وندی [ترستانی] ترجمه از انگلیسی: غلامحسین صالحیار. (چاپ اطلاعات، مرداد ۱۳۴۴ صفحات ۳ و ۴ مقدمه).

(... نخستین آشنایی تهران با «گونگادین» به سبب فیلمی

بود که هفده سال قبل به معرض نمایش گذارده شد... کلمه «گونگادین» یک واژه مرکب هندی است متشکل از «گنگا» (وابسته به «گنگ» - رودخانه بزرگ [ومقدس برهما]ی مذهبان] شبه قاره هندوستان) و لغت فارسی «دین» در نواحی شمال شرق هند معمولاً افرادی کودک خود را به آن نامگذاری می کردند که خودشان نتیجه ازدواج یک «هندو» با یک مسلمان هستند...» (از «نویسنده بهشت» تدرین سیدهادی حائری «گورش» - چاپ بروجرد ۱۳۴۴ ه.ش. ص ۱۹).

در آن ایام در شماره های روزنامه اطلاعات، ترجمه یکی از دو کتابش... گونگادین... از انگلیسی به فارسی بطور متناوب - و در بعضی از جرائد تهران و شهرستانها راجع به این نویسنده مطالبی چاپ و منتشر می گردید، و نیز از اینجانب هم... که سطوری چند از آن؛ اینست:

... نامه ای به امضاء جناب آقای حائری متخلص به «گورش» از طرف هیأت انجمن ادبی دانشوران بروجرد داشتیم... در این نامه جناب آقای حائری در مورد علی میردیرکوندی نویسنده کتاب «برای گونگادین...» شرح مبسوطی نوشته بودند که...

«علی میردیرکوندی وجود داشته و شاعر و نویسنده هم بوده، در زبان انگلیسی هم تسلط کامل داشته، سالها در بروجرد ساکن بوده و عده کثیری از اهالی و نویسندگان و شعراء و صاحبان کتابفروشیها و بنگاههای مطبوعاتی و روزنامه فروشها کاملاً او را می شناسند و بعضی از آنان با نامبرده دوستی و آشنایی نزدیک داشته اند و در آذرماه ۱۳۴۳ یعنی نه ماه قبل وفات کرده و در امام زاده جعفر شهرستان بروجرد دفن شده است...»

و بطوری که جناب آقای حائری در نامه شان اشاره کرده اند. «قریباً سومین نشریه کانون دانشوران بروجرد تحت عنوان زندگی عجیب «نویسنده بهشت...» چاپ و منتشر خواهد شد...» و در خاتمه خاطر نشان ساخته اند: «با این ترتیب تصدیق خواهید فرمود کسی که روزگارش با فقر و بدبختی و فلاکت سپری گردیده و در عین حال دارای چنان ذوق و شوقی بوده است اینک انصاف نیست که مرده او را به شلاق ببندند...»

... اما جناب آقای حائری، چطور او، با این همه سرشناسی که در نامه تان مرقوم فرموده بودید: «نویسندگان می شناختندش، شعرا با او دوست بودند، ... در محافل و مجالس ادبی آمد و رفت داشته» آن وقت روزگارش طبق نوشته خود جنابعالی در فقر و بدبختی و فلاکت سپری گردیده... جنابعالی و دوستان مشترک سرکار و آن مرحوم که سالها با او معاشر و همدم و همصحبت بوده اید متوجه... پایه معلومات و تسلط کامل او به زبان انگلیسی و ذوق و شوق او شدید که یکی از نوشته هایش را در زمان حیاتش به خرج انجمن محترم ادبی آن شهرستان چاپ کنید تا از این راه هم در شهرتش کمک کرده باشید و هم از نظر مالی دست و بالش را گرفته باشید که از گرسنگی نمیرد...»

[خسرو شاهانی] مجله خواندنیها، شماره ۹۵ سال بیست و پنجم، شنبه ۲۳ مرداد ۱۳۴۴ هـ ش (چاپ تهران).

استاد محیط چون این شرح را - قبل از حصول ملاقاتی که به آن اشاره کردم - خوانده بود با اعتراضی دوستانه در تأیید «نیش زدن» های خواندنیها، به من فرمود: چرا شما که در آنجا رئیس اداره و فلان و بهمان می باشید از آن نویسنده زحمتکش خود ساخته خداپرست مستحق، دستگیری نکرده به امدادش برنخاستید؟ بنده هم مفاد تقریبی پاسخم را که در سه شماره بعد مجله خواندنیها چاپ شده بود به عرضشان رساندم و افزودم: آنچه را که مصلحت نبود علنی شود، اعتیاد وی بود که به وفاتش منجر شد؛ و در پایان گفتم که رساله ای به نام «نویسنده بهشت» درباره اش فراهم آورده ام که چاپ شده آن را هم ملاحظه و مطالعه خواهید فرمود، و بعدها یک مجلد نیز تقدیمشان کردم.

در اینجا خلاصه جوابی را که برای خواندنیها فرستاده ام و طبع شده است به اطلاعاتان می رسانم.

«... جناب آقای (حائری) مدیر انجمن ادبی... در پاسخ مطلبی که برای مرحوم علی میر... نوشته بودیم که انجمن ادبی بروجرد چرا در زمان او به فکرش نبوده، نوشته اند: «... اولاً: جمال الدین دکنی گفته است:

چو صاحب سخن زنده باشد؛ سخن:

به نزد همه رایگانی بود

یکی را بود طعنه بر لفظ او

یکی را سخن در معانی بود

چو صاحب سخن مرد! آنگه سخن

به از گوهر و دُر کانی بود

خوشا حالت خوب مرد سخن

که مرگش به از زندگانی بود!!

ثانیاً: چنانچه به تاریخ اولین نشریه انجمن مراجعه فرمایید متوجه خواهید شد که در آن تاریخ مورد بحث، کانون ادبی بروجرد وجود نداشته و از فروردین ماه ۱۳۴۴ هـ ش. شروع به کار کرده است. اینکه مرقوم داشته اید: دوستان مشترک ارادتمند و آن مرحوم چرا از نظر مالی دست و بالش را نگرفتند - تا حد امکان کمک کرده اند، ولی - باید عرض کنم این مصراع را که نمی دانم از کیست؟ (و در عین حال، مثل عامیانه بسیار مشهوریست) جنابعالی بطور حتم صدها بار، بر زبان جاری کرده اید و از دیگران شنیده اید که: «کل اگر طیب بودی، سر خود دوا نمودی»

سید هادی حائری (کوروش) مجله خواندنیها، شماره ۹۸ سال ۲۵ - سه شنبه ۲ شهریور ۱۳۴۴ هـ ش.

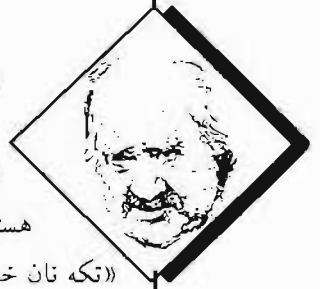
استاد محیط، دریافته بود که در «نویسنده بهشت» با خودش، چند وجه تشابه وجود دارد و همین امر، توجهش را جلب کرده بود:

اول: در «برای گونگادین...» خواننده بود که: «بدون مشیت پروردگار هیچ کاری انجام نمی شود. بدون اراده خداوند هیچکس نمی تواند زندگی کند. بدون خواست خدا هیچ چیز رشد نمی کند. خداوند همه فرزندان را به یک اندازه دوست دارد».

(صفحات ۱۶ و ۹۶ برای گونگا... ترجمه صالحبار، همچنین ص ۱۵ نویسنده بهشت تدوین حائری).

استاد می دید این نوشته ها، دال بر استواری ایمان و خداپرستی نویسنده آنست، عیناً همانگونه که خودش می باشد.

دوم: محیط طباطبایی، شخصیتی مردمی بود - نه استکباری و درباری - از میان مردم برآمده بود و با عامه مردم نیز حشر و نشر داشت و خود را هم یکی از آنان می شمرد و در شادیها و غمهایشان شریک بود و از صمیم قلب دوستان



داشت و برای ضعفاء و محرومین اجتماع، (و از جمله: «برای گونگادین...» دل می سوزانید، به خصوص وقتی که می خواند: «من آنقدر گرسنه هستم که خستگی را از یاد برده ام... به نظر من یک «تکه نان خشک» به مراتب بیشتر از این هوای خوب لایتناهی، ارزش دارد... ما خیلی گرسنه هستیم...» (برای گونگادین بهشت، صفحات ۱۷ و ۶۰ و «نویسنده بهشت» ص ۱۵).

سوم: وجه مشترک دیگری که استاد در «نویسنده بهشت» کشف کرده بود این بود که وی «آنچه داشت» از خود داشت. همسان محیط از روستا به شهر آمده، با وجود فقر مادی با مشکلات و سختیها و موانع، مبارزه کرده، در «پیش خود» به تحصیل پرداخته، خواندن و نوشتن فارسی و انگلیسی را بدون استاد فرا گرفته و تا بدان حد پیش رفته است که به کتابت دو کتاب (گونگادین و نورافکن) آنهم به زبان انگلیسی اقدام کرده به نحوی که مورد قبول و تأیید و تحسین دانشگاهیان انگلیس قرار گرفته است و چنین بوده و خواهد بود ایرانی اصیل... مگر نه این است که فرزندان لرستان از ایرانیان اصیل می باشند؟

اقبال و شکسپیر

مطلبی را که در مورد استاد محیط، تحت عنوان «اقبال و شکسپیر» می نویسم بدین ترتیب آغاز می کنم که «ویلیام شکسپیر» بزرگترین شاعر دراماتیک انگلستان و یکی از محبوب ترین نویسندگان جهان است که نیازی به معرفی او نیست چرا که آثار گرانها و متنوع او به زبانهای زنده دنیا و از آنجمله به فارسی ترجمه شده و «رومیو و ژولیت» وی را روانشاد سید اشرف الدین حسینی، مدیر فقید روزنامه نسیم شمال - بطور آزادانه و برابر ذوق خود - به نظم و نثر فارسی در آورده که با نام «عزیز و غزال» طبع و نشر یافته، و «ونوس و ادونیس» شکسپیر را نیز ایرج میرزا جلال الممالک، به شعر فارسی برگردانده و با عنوان «زهرة و منوچهر» در کتاب «ایرج میرزا» تدوین سید هادی حائری (کوروش) که نویسنده این مقاله است توسط انتشارات جاویدان، بارها چاپ و منتشر شده است.

اما درباره «اقبال»؛ نقلی عین نوشته استاد دکتر ذبیح الله

صفا را (از مجلد سوم «گنج سخن») لازم می دانم، که چنین است:

«علامه محمداقبال لاهوری شاعر متفکر و استاد پاکستانی است، وی آخرین شاعر بزرگ و تواناییست که در شبه قاره هندوستان زبان به شعر پارسی گشود و بر همه استادان مقدم برخود، در آسامان پیشی گرفت. علو فکر و رقت خیال و باریکی اندیشه ها و تنوع احساسات و افکار او بحق شایسته تحسین و اعجاب است. او از

پشروان و اصلاح طلبان بزرگ مسلمین هند و از بانیان پاکستان شمرده می شود. آزادگی و مشرب نیرومند عرفانش به آثار وی صفا و جلایی خاص بخشیده است.

عمق اندیشه های او بسیار و توانایش برای بیان این اندیشه های عمیق، سزاوار تحسین است. به سال ۱۲۸۹ هجری [قمری] = ۱۸۷۳ میلادی در

سیالکوٹ واقع در پاکستان غربی ولادت یافت.

تحصیلاتش در انگلستان و آلمان انجام گرفت و بعداً به

سرمایه علمی که از مغرب زمین به دست آورد سرمایه

فرهنگ اسلامی خود را به میزان بسیار افزود و بدین

سبب از آثارش نشانه های ایمان خاص دینی و عواطف

عرفانی شرقی و همه رنگ و بوهای تمدن هند و

اسلامی به وضوح تمام آشکار است. آثار او در

مجموعه هایی به نام پیام مشرق، زبور عجم، اسرار و

رموز، ارمغان حجاز، جاویدنامه، هریک چند بار در

پاکستان [و ایران] طبع شده است. وفاتش به سال

۱۳۵۷ هجری [قمری] = ۱۹۳۸ میلادی افتاد.

بدین جهت در سالگرد درگذشت محیط، از اقبال و

شکسپیر یاد کردم که به یاد آمد زمانی که مملکت پاکستان،

استقلال یافت از طرف آن دولت اسلامی چندتن از

دانشمندان ایرانی به آن کشور دعوت شدند که استاد محیط و

ابراهیم پورداوود، استاد دانشگاه تهران نیز از مدعوین بودند.

در آنجا یکی از روزنامه نگاران پاکستانی از استاد

پورداوود سؤال می کند که کدام یک - از این دو - بزرگترند:

علامه اقبال یا شکسپیر...؟! پورداوود هم بی «رودریستی» و

بدون هیچ گونه ملاحظه ای چشم در چشم خبرنگار دوخته و

می فرماید! که البته شکسپیر براقبال رجحان دارد!

فرمایش! استاد پورداوود در مطبوعات، چاپ و منتشر

می‌گردد و چون اقبال در نزد ملت اصیل و نجیب پاکستان، بسیار محترم بوده و او را هم یکی از بنیانگذاران کشور اسلامی خود بشمار می‌آورده اند (و امروز نیز به همان منوال است)، در نتیجه غرور ملی آنان را سخت جریحه دار می‌سازد و در روزنامه‌ها به دولت خود شدیداً اعتراض می‌نمایند که اصلاً چه لزومی داشت تا چنین هیأتی را دعوت کنند و از بودجه ضعیف کشوری «تازه بنیاد»، از اشخاصی که فرهنگ یگانه و غربی را بر فرهنگ اسلامی و شرقی ترجیح می‌دهند، پذیرایی به عمل آورند... چنین مهمانانی که ما را تحقیر کنند و به میزبان خود اهانت روا دارند، نمی‌خواهیم...

«حافظ نگشتی رسوای گیتی»

«گر، می‌شنیدی پسند ادیبان»

حالا چرا پورداوود، چنین پاسخی گفته و اینگونه اظهار نظر کرده بود - همان طور که قبلاً نقل شد - برای این بوده است که «اقبال» به میزانی بسیار، سرمایه از فرهنگ اسلامی داشت و بدین سبب از آثارش [و اشعارش] نشانهای خاص دینی و تمدن اسلامی به وضوح تمام، آشکار است...»
سؤال: مگر اعتقاد داشتن به تمدن و فرهنگ اسلامی، گناه می‌باشد؟!!

جواب: از نظر پورداوود «آری» چرا که او تحمل چنین چیزی را نداشت!

علامه محمد قزوینی، در چندین سال قبل از این جریان - در مجلد اول «بیست مقاله قزوینی»، - مرقوم داشته است که:
«... دوست قدیمی من آقای میرزا ابراهیم پورداوود از شعرای مستعد حاضر، با طرز بدیع و اسلوبی غریب متمایل به فارسی خالص که تعصب مخصوصی بر ضد نژاد عرب و زبان عرب و هرچه راجع به عرب است» دارند؛ مثلاً، این بیت خواجه را:

اگرچه عرض هنر پیش یار، بی ادبیت

زبان خموش، ولیکن دهان پراز عربیت

سخت انتقاد می‌کنند که چرا [حافظ] «عربی» را جزو «هنر» شمرده است. [۱] این ضعیف با وجود اینکه در این تعصب بر ضد زبان عربی با ایشان توافق عقیده ندارم معذک خلوص نیت [۲] و حرارت و شور ایشان را در این خصوص [۳] از جان و دل تحسین می‌کنم [۴]...»

تنها شخصیتی که در این باب، جوشید و خروشید و به تندی سخن گفت و ذرفشانی [۱] تسنجده مورد بحث را تبیح فرمود و دور از ادب و زشت شمرد و مقاله‌ای کوبنده و مفصل و مستدل علیه پورداوود نوشت و به طبع رسانید (که در حال حاضر، آن را متأسفانه در دسترس ندارم) و دوستی و آمد و رفت خود را برای همیشه با وی به کلی قطع کرد، استاد محیط طباطبایی بود زیرا طبق نگارش استاد جلالی نایینی در محیط ادب:

«... محیط، سرآمد دانایان همزمان خود... و یک

مسلمان معتقد سنی متعصب پابرجایست.»

فرزندان استاد محیط:

دو پسر و سه دختر دانشورند که همه به زیور کمال و علم و هنر آراسته گردیده و به تحصیلات عالی دانشگاهی توفیق یافته و به اسامی ذیل نامده شده اند: علی (بهشید)، احمد (بهشاد)، فاطمه (مهشید)، معصومه (مهدخت) زهرا (مهشاد).

دوستم، آقای رحیم فضلی در ماهنامه «آذر مهر» مقاله‌ای تحت عنوان «مردی جاودانه در ادب و فرهنگ ایران» مرقوم داشته است که در ذیل دو مطلب آنرا عیناً می‌آوریم:

«فرزندان استاد: از استاد پنج فرزند (دو پسر و سه

دختر) به جای مانده است. پسر بزرگ استاد، دکتر علی محیط طباطبایی استاد و جراح بیمارستان نیوجرسی در امریکاست و پسر دیگرشان احمد محیط طباطبایی دارای درجهٔ دکتر در باستان‌شناسی است، دختران ایشان دارای درجهٔ لیسانس می‌باشند و در امور تحقیقات تاریخی و فرهنگی فعالیت دارند...»

((وفات استاد)):

«... استاد محیط بر اثر زمین خوردگی دچار عفونت پوستی ساق پا گردید - یک ماه بیمار و بستری بود - که بعداً به علت بروز اختلالات در ناحیهٔ قلب؛ در بیمارستان قلب بستری شد و پس از یک هفته مجدداً به منزل مراجعه نمود که پس از بیست و چهار ساعت دچار خونریزی گوارشی گردید و به بیمارستان آپادانا منتقل و در بخش سی سی یو، زیر نظر دکتر امیرحسین بقراطیان، بستری شد و با همهٔ تلاشی که



صورت گرفت متأسفانه در ظهر روز سه شنبه
بیست و هفتم مرداد یکهزار و سیصد و هفتاد
و یک بدرود حیات گفت و با تجیل فراوان که
در رسانه های گروهی انتشار یافت، پیکر ایشان را
به برج طغرل که در حدود صد متر با «ابن بابویه» در شهر ری،
فاصله دارد، طبق وصیت خود استاد، به خاک سپردند».
رحیم فضلی «ماهنامه» آذر مهر «سان دوم، شماره ۱۸ فروردین
۱۳۷۲ تهران - ص ۵».

قطراتی از اقیانوس

(نمونه هایی از نوشته های استاد
سید محمد محیط طباطبایی)

هر نوشته استاد، دارای پیامی است، بطور مثال، به این
سطور توجه فرمائید:

«... مجمر (سید حسین طباطبایی زواره ای)... چنانکه
برخی از قطعات [شعر] او، می فهماند چون در عیش و نوش
بیش از حد مبالغه می کرد و اوقات عمر را پیوسته به صحبت
شاهد و شراب می گذرانید! مزاجش علیل و دچار مرض
شدید شده، پس از مدتی ابتلاء که بنیان سلامتی اش سستی
پذیرفت و بر بستر بیماری در حال ضعف و ناتوانی بخفت در
سال ۱۲۲۵ [هـ.ق] به سن سی و پنج، دارفانی را بدرود گفت.
طلعت اصفهانی در تاریخ وفاتش قطعه ای گفته که یک بیت
آن را صاحب انجمن آرا نقل کرده است:

«از عقل خواست طلعت، تاریخ رحلتش را
گفتا بگو: جوان رفت، سید حسین مجمر»
... مرگ مجمر به قدری زود و بی موقع وقوع یافت که
آتش حسرت در دل دوستان و همگان او افکند و هریک از
معاصرین او، شرحی در تأسف از جوانمرگی او اظهار
داشته اند.»

(مجله ارمغان - سال دوازدهم - شماره ۸ - صفحه ۵۴۶)

اعتقاد مذهبی فردوسی

«... (اعتراف صریح شاعر به حُب نبی و وصی... بی شک
موجب عدم رضایت محمود [سلطان وقت] شده...»

اگر چشم داری به دیگر سرای

به نزد نبی و علی گیر جای

گرت زین بد آید! گناه من است

چنین است و این دین و راه من است

بر این زادم و هم بر آن بگذرم

چنان دان که خاک پی حیدرم

نباشد جز از بی پدر، دشمنش

که یزدان در آتش بسوزد تنش

هر آنکس که در دلش، بُغض علی است

از او زارتر در جهان زار، کیست؟...

... این اختلاف نظر مذهبی که میان محمود و فردوسی را

برهم زد و شاعر را از دریافت حق مُسَلِّم خویش محروم...

ساخت، شاید در «روز خود» چندان گسترده و چشمگیر و

زنده نبود... در این میان، چیزی که متفق علیه روایت‌های کهنه

و تازه است، تشیع فردوسی است که از ابتدای اقدام به نظم

شاهنامه که از دهه هفتم از سده چهارم هجری آغاز شده و به

چهارصد و اندی پیوسته بلکه تا هنگام وفات او در دهه دوم

از سده پنجم امتداد یافته، در این بیت از گفته فردوسی بدان

تصریح رفته است:

«بدین زادم و هم بدین بگذرم

چنان دان که خاک پی حیدرم»

و در بیت دیگری سروده:

«ایا دیگران مر مرا کار نیست

براین در مرا جای گفتار نیست»

... موضوع بی اساس امتناع شیخ ابوالقاسم عارف، از

نماز بر فردوسی به گناه «ستایش گبرکان» بعد از هزار سال...

داستان تازه ای را القا کرده که محتویات آن با هیچ منبعی و

مأخذ تاریخی موافقت ندارد و آن حسد شاعران دربار محمود

بر فردوسی، از بابت نظم شاهنامه است... خاورشناسانی که به

پژوهش در احوال او پرداخته اند، نتوانسته اند دل خود را به

قبول این معنی آشنا سازند که «مسلمان خالص» بودن، یا

جمع آوری و بحث در عقاید ملل و نحل، و ضبط حوادث و

اقوال اقوام سلف و رجال نامدار پیش از ظهور اسلام، هیچ

گونه منافاتی ندارد.

وقتی فقیه و محدث و مُفسّر بزرگواری مانند «ابو جعفر

طبری» خود را مجاز می دانسته که از جمع آوری کتیبه

روایات قدیم موجود که درباره گذشته ایران و روم و یونان و هند قبل از اسلام تدوین و نقل و ترجمه شده بود، کتاب «تاریخ شاهان و پیامبران» را بنگارد - و حوادث سید و چند ساله دوران اسلامی را بر آن بیفزاید - و در هیچ بایی نصب موافق و مخالف نوزد، و این عمل او به مقام پیشوایی اش در مذهب، لطمه ای نزند، چه اشکالی دارد حکیم ابوالقاسم منصور فردوسی، شاعر بزرگ شیعه که در محبت اهل بیت و ارادت به علی بن ابی طالب بی اختیار بود، و به خلفای راشدین هم حرمت لازم می گذارد، متن مثنوی شاهنامه ابو منصور را... به همان صورت اصلی مضبوط... در جامعه شعر فارسی دری، بر پارسی گویان و پارسی دانان عالم، عرضه دارد...

وقتی در مورد ادیان معروف - که در قرآن از آنها به حرمت یاد شده و شریعت اسلام رعایت جانب آنها را در حال صلح و سازش بر ذمه مردم متدین نهاده است - سخن می گوید یا می سراید، موظف است که جنبه حق و انصاف و امانت را - در نقل روایت، راجع به هرچه، و از آن هرکه باشد - ملحوظ و منظور دارد. آری! مسلمانی فردوسی مانع از آن نبوده است که... عین آنها را در شاهنامه خود بر خوانندگان، عرضه ندارد. برای اینکه او مبلغ و مروج عقیده خاصی نیست، او مرد مسلمانی است امین، که صورت مطلب را چنانکه هست، باید عرضه کند، زیرا که نسبت به زردشتی و جهود و ترسا - و حتی صابئیان و بودائیان و هندوان که در نامه پیامبر (ص) به «علاء حصرمی» مضمون کلمه «مجوس» شده اند - بغض و نفرت و سابقه عداوت وجود ندارد... و در میان دین یا مذهب خود، با چنین اوضاع و احوالی، میبایست نمی شناسد...

(محیط)، فردوسی و شاهنامه، از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۹، صفحات ۹۲ تا ۸۷.

«... درباره بزرگترین شاعر ایران...»

... در کشوری که هزار و دویست سال، سابقه ادبیات منظوم دارد و تعداد سخنوران معروف آن به دهها شاعر نامدار درجه اول می رسد، و هر دسته ای از آنان در اسلوب و مورد و موضوع ادبی خاصی، سخن را به اوج رفعت خود رسانیده اند تعیین بزرگترین شاعر مملکت، مستلزم احاطه نظر بر کلیه آثار خطی و چاپی شعرای طراز اول است، و سپس

نیازمند اختیار معیاری واحد برای سنجش مراتب اتفاق و اختلاف آنها با یکدیگر، و این، کاری بس دشوار است.

هنوز ناقدی به وجود نیامده که در خود کفایت و استعداد تعهد چنین وظیفه ای را سراغ داشته باشد. آنچه در این میان قابل بیان و تعریف است، درجه معرفت شعریست که آنها به اختلاف موقع و محل، بریک میزان نیست. در ایران و همچنین در افغانستان و پاکستان و هندوستان و ترکیه و جماهیر شوروی، آسیای مرکزی و قفقاز که همه در ایجاد شعر فارسی، سهم مهمی داشته اند و زبان فارسی با وجود تحریک عرق عصیبت ملی و قومی عناصر تازه وارد، هنوز از ارکان فرهنگ بومی محل شناخته می شود، نظر همگان درباره تشخیص معروفترین شاعر پارسی گو، یکسان نیست.

در این میان بطور مجمل می توان گفت که برجسته ترین شاعر ایران از نظر ملی ایرانیان «فردوسی» شاعر شهنامه سراسر، و از نظر جهانی «سعدی» شمرده می شود که اندیشه او از مرزهای محدود قومی و بومی در گذشته و به جهان وسیع اندیشه و افق فرهنگ بین المللی پیوسته است.

اما «عمر خیامی» حکیم و ریاضیدان و جبری معروف ایران، این حسن حظ را یافته که از راه ترجمه فرنگی پسند «فیتزجرالد» انگلیسی، از رباعیات منسوب بدو در جهان کنونی، معروفترین شاعر ایران معرفی شده است...

... فردوسی با نظم متن کتاب تاریخی مثنوی که در آغاز جوانی او در همان شهر توس، مولدش، ترجمه و تدوین و تألیف شده بود، توانست تاریخ پراکنده و داستانهای گوناگون مردی از ایران عهد باستان را که به اوراق «خداینامه» پهلوی در اواخر عهد ساسانی راه یافته بود به صورت متنی موزون و متناسب و هم آهنگ و مرتبط در آورده، و ذهن خوانندگان را از پیروی تشتت رأیی که در ضمن ترجمه عربی «خداینامه» پهلوی عارض خوانندگان می شد، نجات بخشید و تاریخی پیوست که آغاز و انجام و استمرار حوادث را در آن... برقرار می کرد، و از داستانهای پهلوانی و اساطیری شرق ایران - بخش فراموش شده تاریخ ایران پیش از اسکندر را هم - زمینه سازی معقول و مقبولی می نمود.

فردوسی در این کار چنان زبردستی و هنرمندی به کار برده که در مدت هزار و یکصد سال متوالی، مجالی برای تردید در این داستانها، و راهی جهت تحقق در کشف حقیقت



وقایع باز نمی گذاشت. فردوسی کاری را که ساسانیان با جمع آوری مطالب «خداینامه» بنیاد نهاده بودند و «ابو منصور توسی» همشهری او - از راه ترجمه و تنظیم و تدوین آنها در زبان فارسی دری بر پایه استواری - در شاهنامه منثور، برقرار ساخته بود، با نظم و ترتیب و توالی و ربط خاصی که به اجزاء آن بخشید، به مقامی بالا برد که می توانست از آن بابت بر خود بیالد و بگوید: «عجم زنده کردم بدین پارسی».

فردوسی با نظم شاهنامه، نخستین اثر کلان شعر فارسی دری را تدوین کرد.

اثری که در طی هزار سال، پایه و مایه لغت و ادب و فنون شعر فارسی به شمار می رفته است.

قصاید شعرای بزرگ پیش و پس از فردوسی که مردم عادی از آنها محرومیت های زندگانی اقتصادی و اجتماعی خود، و تمتع و کامکاری های زندگی امرا و وزراء و رجال دیوانی را درمی یافتند، اقبال نداشتند. ولی شاهنامه که سرگذشت بلندبها و پستیها و عزتها و ذلتهای نسلهای متوالی را در برداشت، برعکس... «شاهنامه فردوسی» کتاب عبرت روزگار و آینه منعکس کننده آرزوها و تصورات انسانی محسوب می شد و در عین حال، درس مقاومت و ثبات قدم و مبارزه برای حفظ حق - یا دریافت حق - به خوانندگان می داد. - در ابواب و فصول شاهنامه، سرنوشت و سرگذشت همه آدمیان مطرح می شد و راهی را که از گهواره به گور می پیوست نشان می داد. مردم در وجود فردوسی شاعر تاریخ نگار ملک و ملت و گزارنده سرنوشت؛ سرگذشت نیاکان خود را در طی هزار سال، همواره یافته اند و به او ارادت ورزیده اند. شاعری که مظهر قوت ایمان و مذهب و بی اعتنایی به جاه و قدرت بود، و ترجیح می داد که در راه حفظ ایمان، مظلوم و محروم به سر برده و هنر و ادب و سخن خویش را به پای غلامزادگان ترک نژاد، نریزد که یوغ فرمانبرداری خویش را برگردن صفاریان و آل بویه و خوارزمشاهیان استوار کرده بودند.

... آمال ما و افکار ما و دین ما و مذهب ما و زبان ما و شیوه بیان ما، همه از شاهنامه او نیرو می گیرد. فردوسی - «آن شاعر شاعری» به قول عبدالجلیل قزوینی، یا: - آن شاعر شیعی بوده است که به صراحت، نجات اخروی خود را در ایمان به

نبی - حضرت محمد (ص) - و ارادت به وصی او - حضرت علی (ع) - معرفی کرده و پروا نداشته که در این راه، صله شعر او، و آسایش و آرامش و حتی آزادی هم، از او گرفته شود... اخیراً یکی از علاقه مندان به ادبیات که چند سؤال مختلف راجع به فردوسی و شاهنامه فرستاده و جواب خواسته بود... درباره بزرگترین شاعر ایرانی [که کیست؟] سؤال کرده است.

اگر در میان چند هزار شاعری که به فارسی دری سخن سروده اند و چندتن از میان ایشان در مقام ستارگان قدر اول آسمان سخن دری قرار گرفته اند، بخواهیم یک نفر را برگزینیم، باید معیار سنجش را بر امری قرار دهیم که با منافع و مقاصد عامه مردم ارتباط داشته باشد و زمینه انتخاب هم بایستی بر ملاحظات توأم ملی و سیاسی و ادبی اختیار گردد. در چنین صورتی فردوسی و سخن او از چنین مزایایی - بیش از گویندگان دیگر - برخوردار خواهد بود.

در میان چندتن سخنور درجه اول زبان فارسی که سخن ایشان مطلوب و مطبوع غالب پارسی زبانان است، فردوسی از نظر «تشیع» با مردم ایران عهد صفوی به بعد، قرابت خاصی پیدا کرد که با همه سماحت طبع و گشاده نظری «قاضی نورالله» در مجلس شعرا، از «مجالس المؤمنین» خود، نتوانسته است مولوی و سعدی و حافظ و نظامی و خاقانی و سنایی و عطار را چنان که سزد، در مرتبه فردوسی قرار دهد.

شهرت فردوسی به تشیع از عهد حیاتش به بعد همواره امری مسلم بوده، و در کتاب «التنقیض» بارها او را بدین مذهب متمسک دانسته است؛ این تشیع صریح... از دیباچه شهنامه او معلوم است.

زبان شعر فردوسی، پایه و مایه همین زبانی است که امروز در قلمرو وسیع نظم و نثر ادبیات؛ شعر فارسی دری را به وجود می آورد. استعمال لغوی و دستوری فردوسی، سند ضبط لغت و دستور زبان پارسی دری محسوب می شود. [ر. ک، شاهنامه و دستور دکتر محمود شفیعی].

... به فرض اینکه اکتشافات تاریخی و باستان شناسی در صحت مطالب و موضوعات شاهنامه فردوسی هم تردیدی به وجود آورد و سرگذشتها را از قلمرو تاریخ به مرحله اساطیری

و داستانی نقل داده باشد، به جنبه هنری و ادبی آن ابدآسیبی وارد نیآورده، بلکه در نتیجه آمیزش افسانه به تاریخ، شاهنامه را کتاب مشترک حماسه های تاریخی و اساطیری ایران معرفی می کند.

سهولت حفظ و روایت و درک و نقل داستانهای شاهنامه، نفوذ لفظی و معنوی این کتاب را در اذهان مستمعان در طی دوران نهمده ساله نفوذ ادبیات زبان فارسی در قلمرو زبانهای دیگر بدانجا رسانیده که «ابن اثیر» (نصرالله بن محمد نیشی) در کتاب «مئل السائره» عربی - که در قلمرو گسترش زبانهای دیگری نوشته شده - شاهنامه فردوسی را از نظر تأثیر ادبی همتای کتاب آسمانی می شمارد که در لغت و صرف و نحو و بلاغت مأخذ مسلم زبان عربی محسوب می شود. در حقیقت، «ضیاء الدین ابن اثیر»، نقش شاهنامه را هم در زمینه زبان فارسی دری - که بعد از عربی رایج ترین زبان سده هفتم هجری در آسیای مرکزی و جنوبی و غربی بوده - نقش مأخذ اصلی اقتباس لغت و قاعده، شمرده است.

... یکی از وکلای عدلیه معروف بغداد - احمد صراف - حکایت می کرد: در جلسه ای از هیأت وزرای عراق که جمیل مدفعی و نوری سعید و یاسین هاشمی حضور داشتند، با «جمیل صدقی زهاوی» شاعر بزرگ عراق و عضو مجلس سنای بغداد که مقرر بود برای شرکت در جشن هزاره فردوسی [۱۳۱۳هـ] به تهران آید، سخن را چنین در میان نهادند که فرستادگان جمهوری ترکیه که در این جشن حضور می یابند - از قرار اطلاعی که به ما رسیده - از میزبانی دولت ایران، تنها سپاس می گزارند و موضوع فردوسی را در سخن خود، فرو می گذارند. شما هم [یعنی جمیل صدقی الزهاوی] باید چنین عمل کنید...! جمیل صدقی جوابی نمی دهد. اما در شب اول سفر که به کردند رسیده... قلم و کاغذ برداشت و به سرودن... پرداخت.

احمد حامد صراف، که عضو دوم هیأت اعزامی بود به او می گوید: استاد! سفارش هیأت وزراء را چرا فراموش کرده اید؟! جمیل گفت: «فردوسی، شاه شعرای قدیم و جدیدست، چگونه ممکن است شاعری بی هدیه سخنی به بارگاه او برود؟ به او تذکر دادم: فراموش نفرماید که موضوع ستانوری شما هم در گرو این کار خواهد بود...! به عربی گفت: «بشود، هرچه می خواهد بشود، من شاعرم و رعیت

فردوسی هستم و شاه شعرا را باید بستایم» اهل اطلاع می دانند در انتخابات دوره بعد، صدقی زهاوی دیگر به مجلس اعیان راه نیافت و تا هنگام مرگ خانه نشین ماند؛ لکن توانست از بیان عاطفه خود در تهران نسبت به فردوسی بزرگ دریغ ورزد، و هم اکنون منظره پیکر و اندام نحیف و افلیح او که قادر بر نگاهداری بدنش نبود در مد نظر است: آرنجها را برتریون خطابه تکیه داده بود و با صدای غزای خود، شعر فارسی [که خود سروده بود] و عربی را در ستایش فردوسی، انشاء می کرد آن چنان که جلب حواس حضار را از هر ملیت و زبانی کرده بود...

(فردوسی و شاهنامه - از: محیط طباطبایی - ص ۱۴۳ به بعد):

شهرت سعدی

«... موضوعی که در تاریخ زندگانی سعدی، همواره مورد اتفاق نظر نویسندگان ترجمه احوال او بوده است: همانا شهرت او به «سعدی شیرازی» می باشد که در کلیه مأخذ مربوط به او به همین صورت منعکس می شود... کلمه «شیرازی» نسبت به شهری دارد که برای همانمی آن در اسامی اماکن، جای دیگری شناخته نیست، ولی در لفظ سعدی، این وحدت مفهوم و منسوب وجود ندارد زیرا از روزگار سعدی تا کنون همواره مورد اختلاف نظر قرار می گرفته است. برخی او را منسوب به «سعد زنگی» پدر اتابک ابوبکر دانسته و بعضی دیگر او را به «سعد» پسر «ابوبکر» نسبت داده اند و در این کار تا جایی مبالغه ورزیده اند که او را بنده و بنده زاده آن، یا غلام این! به شمار آورده اند و بدان نیندیشیده اند که او، خود و خانواده اش را از قبیله علمای دین می شناخت [همه قبیله من عالمان دین بودند...]. و هنگام کودکی می گوید که در سایه حمایت پدر باسواد و متدینی که محل رجوع و وثوق مردم شیراز بوده است، تربیت می شد. و پس از مرگ زودرس پدرش بنابداً آنچه نوشته اند، جد مادری او پدر «ملا قطب» که خود هم یکی از علمای پارس بود، سرپرستی سعدی خردسال را برعهده گرفت.

اما نام و نسبت این قبیله عالم، در استاد مربوط به تاریخ زندگانی هنوز شناخته نبود. در سال ۱۳۱۵ش به استناد دو بیت از غزلهای سعدی، احتمال پیوستگی او را به دودمان



«سعد عبادۀ انصاری صحابی» از نظر گذراندم، به خصوص در بیتهی که غیرت شخص خود را با غیرت سعد غیور مقایسه می کند و این را عجب هم نمی دارد، ولی این یک قرینۀ دیگری به دست می دهد که دسته ای از احفاد سعد عبادۀ در ایران عصر سعدی و به خصوص در شیراز می زیسته اند که سعدی باید شهرت و نسبت خود را از نام این خانواده گرفته باشد.

این استنباط خود را طی مقاله ای مختصر، برای درج در شماره مخصوص «سعدی نامه» مجله تعلیم و تربیت نوشتم... و گویا مورد قبول طبع کسانی قرار نگرفت که داغ غلامی و غلامزادگی سعدی را بر انتساب فخرآمیز او، به سعدین عبادۀ انصاری صحابی، ترجیح می دادند!... در سال ۱۳۳۱ ش که به سمت رایزن فرهنگی سفارت ایران در دمشق اقامت کردم، در اثنای جستجو در کتابهای تاریخ و ادب عربی به وجود دودمانی معروف از علمای ایرانی تبار در آن شهر پی بردم که افراد متعددی از این خانواده در مدت فاصله میان سده پنجم و سده هشتم هجری با نسبت «سعدی شیرازی» در دمشق به سر می بردند.

این نسبت سعدی شیرازی را آنان از نیای کلان خود «ابوالفرج عبدالواحد بن محمد سعدی عبادی خزرچی انصاری شیرازی» میراث برده بودند. ابوالفرج مزبور در اواخر سده پنجم برای کسب علم از شیراز به بغداد رفت و سپس برای شرکت در جهاد صلیبی از بغداد به بیت المقدس رهسپار گردید و از آنجا به دمشق آمد و در زیر حمایت «نُش سلجوقی» فرمانروای شام قرار گرفت و اولاد و احفاد او با این نسبت موروث سعدی شیرازی، در شام و عراق، چند قرن متوالی بر پیروان مذهب حنبلی، ریاست دینی داشتند.

این مطلب نویافته، نه تنها نظر مرا درباره انتساب سعدی به خاندان سعدین عبادۀ صحابی تأیید کرد، بلکه وسیله ای فراهم آورد تا «عبدالحمید مردبیتی» ادیب شامی و شهردار شهر دمشق را در خیابانی در دمشق به نام «سعدی شیرازی» که از مفاخر مشترک ایران و سوریه و شیراز و دمشق شناخته می شد تشویق نماید. طولی نکشید که نام خیابان باصفای ثمیه... را در کنار «شارع سکینه» از توابع خیابان «ابوالعلائی معری» در دامنه «صالحیه»، به اسم «شارع سعدی شیرازی» مُبَدَل و میدان بی نام پیوسته بدان را «ساحت سعدی

شیرازی» با تشریفات مخصوصی، موسوم کردند.

این انتساب سعدی به سعدین عبادۀ انصاری، مرحله دیگری است که شیخ سعدی شیرازی در پی «خواجۀ عبداللہ انصاری هروی» قدم نهاده است.

نخستین آنها، پیروی از اسلوب سهل و ساده نثر مُسَجَّع فارسی در گلستان؛ و دوم، همانا انتساب به سعدین عبادۀ باشد. بدین طریق می نگریم دو تن از بزرگان، اندیشه و فرهنگ و زبان فارسی از این دودمان نیرومند معروف برخاسته اند که نیای اول ایشان از قبول بیعت به خلیفه اول سر پیچید و به آوارگی تن داد و در «جبال جولان» سوریه به مرگ ناگهانی جان سپرد... «گلستان... با مقدمه محیط به خط امیر فلسفی - چاپ اول ۱۳۷۱ ش - از صفحات ۱ تا ۴

«خیامی» و «خیام»:

«در سده پنجم هجری، حکیمی ریاضیدان و مشهور به نام «عمر... خیامی» نیشابوری؛ - و شاعر فارسیگو به نام «علی... بن خلف معروف به خیام» در خراسان می زیسته اند.

شهرت «خیامی»، حکیم و عالم ریاضی در محافل خاورشناسی و علمی مغرب زمین از سال ۱۸۵۱ [میلادی] با انتشار رساله جبر و مقابله او... صورت گرفت و... با معرفی از در کتاب تاریخ مذاهب ایران - تألیف «توماس هاید»... در مقام یک منجم شریک در اصلاح تقویم و تاریخ ملکشاهی - با نشر آن رساله - به اوج کمال خود رسید.

امّا «علی... بن خلف خیام شاعر»... با وجودی که تا سده هفتم هجری، شعر فارسی او در آذربایجان و خراسان مشهور بوده و دیوانی داشته است... بعد از آن تاریخ؛ اثری از وجود او و شعر او و دیوان او، در مدارک و مآخذ دیگر، به چشم نمی رسد! گویی مانند ستاره ای دور از چشم رس بوده است که در پرتو آفتاب وجود حکیم عمرخیامی از دیده ها محو شده است.

«خیامی» در کلیۀ آثارش که از او باز مانده، همه جا «عمر بن ابراهیم خیامی» یادشده و... در نسخه های قدیمی که از سال ۵۲۸ برای جبر و مقابله آغاز شده و در طی سده های بعد ادامه داشته، همواره «خیامی» بوده است... [خیام]... شاعری که دیوان شعر او تا ۶۶۵ هنوز در آذربایجان و خراسان مشهور بوده و نمونه خط دست او به چشم «ابن

فوطی) مورخ می رسیده، غیر از شاعری، هنری دیگر به وی نسبت داده نشده است... «... [این] علاء الدین علی، نبیره «خلف خیام»... که نام جدش «خلف خیام» در کتب انساب و تواریخ معروف است... از سده هشتم به بعد، نامی و شعری از او در تذکره ها و سینه ها نیامده! و شخصیت ادبی و شعری او مانند تنگ شکر یا سنگ نمکی در دریای پهناور شعر فارسی، غرق و حل شده است. سرنوشت علی خیام... به سرنوشت عده ای از شعرای متقدم و متوسط فارسی گو بی شباهت نیست که اگر در سالهای اخیر، ضمن رسیدگی به نسخه های خطی کتابخانه های آسیا و اروپا، به اثری از ایشان دسترسی پیدا نشده بود، راه دیگری برای شناخت آنان در دست نبود، مانند سیف الدین فرغانی و شمسی طوغانشاهی و زین الدین نسوی و امثال ایشان.

حدود زمانی که «خیامی» حکیم، در آن می زیسته، از خلال آثار ریاضی و فلسفی خودش - و ترجمه حالی که دو تن از نویسندگان معاصرش... نوشته اند، و شهادت چندتن از دانشمندان و سخنوران همعصر «خیامی» - می توان به دست آورد که میان سالهای ۴۳۸ و ۵۱۷ هجری قمری بوده است... [همچنین] علی [خیام] که نسل سوم بعد از «خلف» است یکصد سال پس از ۳۶۱ یعنی در سال ۴۶۱ هجری قمری [در سنین] جوانی بوده است... بنابراین دوران جوانی «خیامی» حکیم، و... خیام شاعر، در محدوده زمان و مکان نزدیک به یکدیگر می گذشته، و بعید نیست در بخارا یکدیگر را دیده باشند. سرنوشت «خیامی» را از بخارا به اصفهان آورده تا در درگاه ملکشاه، مقامی را... احراز کند و از برکت حکمت و معرفت آمیخته به تدبیر و سیاست و برخورداری از طول عمر، به درجه ای از شهرت برسد که مرگ و زمان نتوانسته است به گسترش آن در جهات مختلف، حدی و نهایی بخشد. در مقابل، «خیام» شاعر، از طول عمر و رونق بازار شهرت... برخوردار نشده، تا آنکه در سده هفتم... [دست روزگار]... دیوان شعر او را از زیر غبار فراموشی بیرون آورده و به نظر کتابدار کتابخانه رصدخانه مراغه رسانیده و وی از روی آن، قطعه ای نقل کرده است...

راجع به... حکیم عمر «خیامی» نیشابوری... که در حیات خود... در آثار معاصران به فضل و دانش یاد شده است: خازنی، راصد معروف و زمخشری، لغوی و مفسر بی نظیر، و

بیهقی مورخ... و نظامی عروضی «ادیب سخنور»... از او در مقام حکمت و دیانت، طوری سخن گفته اند که در آن ابداً شبهه شاعری و میخوارگی و بی اعتنایی به دین و مذهب نمی رود در صورتی که... «خیامی» را در فاصله ۵۱۰ و ۵۱۲ هجری یعنی در دوره کمال شهرت و شخصیت وی دیده و شناخته، و از او مطلبی شنیده یا خوانده و نقل کرده اند. ولی در هیچ یک از این موارد، او را به شاعری، شعر شناسی، سخن سنجی نستوده اند. در آثار ریاضی و فلسفی که از او به یادگار مانده... همواره خود را «عمر بن ابراهیم «خیامی» خوانده است...» [محیط، کتاب خیامی یا خیام]

در این مقوله، جمله معترضه نویسنده این مقاله، همان نکته دقیقی است که دوست دانشورم آقای عباس رشیدی آشتیانی (بدر) از قول استاد سعید نفیسی برایم «بازگو» کرده اند که: «ما چرا با تشریح تردیدها، نام بلند آوازه و افتخار آفرین خیام را در جهان، از ایران و ایرانی، سلب کنیم!؟»

حافظ، در زمان و مکان و شعر

در ترجمه احوال خواجه حافظ شیرازی، صاحب دیوان شعر، مسلم می باشد که نام او شمس الدین محمد و تخلص او حافظ است که از خوش صوتی او در قرائت قرآن مجید، اقتباس شده بود. حوادث زندگانی او چنان نشیب و فرازی نداشته که وقایع نگاران را مفتون کیفیت آنها سازد.

دیوان شعر حافظ منبع موثق و محدود پژوهشگران، در تحقیق و تحریر ترجمه احوال او محسوب می شود، علاوه بر آن در کتابهای تاریخ و تذکره و اخلاق، مربوط به سده های نهم و دهم و یازدهم هجری موضوعات دیگری هم به نام او نقل شده که أحياناً با مندرجات دیوان او مخالفتی ندارد و بدین نظر نمی توان آنها را انکار کرد؛ حال اگر ارزش این روایتها، به درجه و وثوق مطالبی نمی رسد که از سوی شعر او استخراج می شود، باید آن را به صورت موضوعات جنبی در ترجمه احوالش نقل نمود.

... وجود مکتب خانه های قدیمی در همه شهرها و شهرکها، وسیله اولیه تعلیم را در اختیار همگنان قرار می داد، و کار نوآموزان از آموختن و حفظ قرآن آغاز می شد که اگر آن



نوآموز از حسن صوت و حافظه و استعدادی برخوردار بود، زودتر به کار قرائت قرآن موفق می‌گشت، قضا را حافظ چنان که از تخلص استنباط می‌شود در آغاز عمر خود بدین هنر شناخته شد. در مسجد قدیمی شیراز (= مسجد جامع) قرآن خانه ای یا بیت المصحفی در زمان حافظ، وجود داشت... که مردم هنگام حضور در مسجد از آنها و زیر نظر قاری معلم قرآن استفاده می‌کردند، این قرآنخانه به نام خداخانه در داخل مسجد جامع شیراز، بازسازی شده... حافظ در آغاز جوانی و پیش از دوران سخنرایی در وظیفه معلم قرآن، با «راتبی» از عواید اوقاف شیراز در آنجا اجرای وظیفه می‌کرد و در مواقع و مجالس مقتضی، مردم را با قرائت قرآن به صوت خوش خویش، استفاده می‌بخشید.

چنان‌که به تحقیق پیوسته است، حافظ در ۷۱۳ هـ. ق. سه سال پیش از تولد «خواجه خلیل عادل» برادرش... از مادر زاده شد، وجود متمم عادل برای اسم برادرش «خلیل» می‌تواند ما را بدین نکته دلالت کند که او از شهود محکمه شرع شیراز به صفت عدل موصوف و به «عادل» معروف شده بود.

همانطور که وجود کلمه «شهید» در مقدمه گلندام بر دیوان، برای معرفی حافظ، نظیر این مطالب را در خاطر پژوهنده می‌نشانده احتمالاً او هم، وظیفه «تعديل شهود» را پیش قاضی در محکمه القا می‌کرده است... در حوادثی که به قتل سلطان غیاث الدین و غلبه نهایی مسعود بر دیگران منجر شد، او را در ضمن قطعه ای از دیوان می‌نگریم که از سلطان مسعود مطالبه مرکب خویش را می‌کند و در آن قطعه، اشاره بدین موضوع دارد که هرچه اندوخته بود، همه بر باد غارت رفت... در این موقع حافظ، جوانی بیست و اند ساله می‌باشد که هنر شاعری او، رو به کمال است، و دارد سایه بر شهرت حافظی وقاریگری او می‌افکند. پس از آنکه امر سلطنت در ۷۴۴ هـ. ق. بر شاه شیخ ابواسحق مقرر گشت... در کشمکش مستمر میان شیخ ابواسحق و امیر مبارزالدین محمد، حافظ پیوسته یار غمخوار و شاعر طرفدار ابواسحق بوده است... غلبه امیر مبارزالدین که به کشتن «شاه شیخ...» منجر شد... حافظ را به بیان شکوه از اوضاع و احوال وادار کرد... ظهور تیمور که پس از واقعه قتل عام خوارزم؛ سراسر ایران را از تاخت و

تاز و کشتار، در وحشت و اضطراب فروبرده بود حافظ را وادار کرد که... از غمهای دل شکوه کند...
«... به ترکان دل مده حافظ، بین آن بی وفایها

که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی»
این شعر در همه جا نقل شد و در سمرقند هم به گوش «تیمور» رسیده بود که از بابت دیگر شعر حافظ هم [... به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را]، از او گله مند بود... طبع سرشار حافظ... در پی بروز حوادث نامطلوب، بیش از هر زمانی متأثر به اوضاع شده و... این آثار شیوا که سرپا آمیخته به غم و وحشت است از نظر «ارزش شعری» در اوج مراتب سخن، قرار دارد...

محمد گلندام در دیباچه دیوان حافظ به شعر و نثر او اشاره می‌کند. متأسفانه اثری از نثر او در دست نیست... پنجاه و اندی سال قبل؛ از مرحوم میرزا عبدالعظیم قریب، استاد معروف زبان فارسی شنیدم که می‌گفت:

«چندی پیش کسی به خانه من آمد و کتابی به نثر فارسی، بر من عرضه کرد، هنگام مراجعه سریع و اجمالی در آن کتاب که مربوط به موضوعی ادبی و عرفانی بود در یافتیم که از آن حافظ است، - وقتی برای خرید آن، مرا آماده دید کتاب را برای کسب اجازه از صاحبش با خود بُرد ولی دیگر از او خبری نشد... آنچه اکنون از حافظ در دست داریم دیوان شعر او می‌باشد که مستفنی از تمجید و تعریف و توصیف است... هنوز «راز زیبایی سخن این شاعر»، درست کشف نشده که چرا شعر حافظ، همه بیت الغزل معرفت و حکمت و ادب است... شعر فارسی، که پس از دو قرن وجود عینی دخول آن در مرحله کمال ادبی با «رودکی» مشخص گردیده، وصول آن به اوج کمال، «در شعر دلکش حافظ» نمودار شده است...»
(از: دیوان خواجه شیراز «حافظ» به تصحیح و مقدمه استاد محبط طباطبایی؛ به خط «محمدعلی سبزه کار» چاپ دوم ۱۳۶۹)

سید جمال الدین و بیداری مشرق

«... سید جمال الدین آسد آبادی، متوجه اهمیت نفوذ روحانیان برای انجام اصلاحات شده بود و در نامه ای که همان اوان در اروپا به یکی از ایرانیان مقیم مصر... نوشت است صریحاً می‌گوید «علماء ایران در انجام وظایف خود کوتاهی نکرده اند، و این مأمورین دولت ایران بوده اند که

همواره اسباب زحمت و درماندگی و عقب افتادگی مردم و کشور را فراهم کرده اند.»

موقعی که در تهران می زیست... پیوسته می کوشید که با علما حُسن تفاهم داشته باشد. رساله نیجریه او که هنگام ورود به ایران تازه در بیروت به عربی ترجمه شده و انتشار یافته بود، نسخه هایی از آن به دست آورده به طلاب و فضلا اهدا می کرد، و در مجلس ملاقات با مدرسین معقول و منقول سعی می کرد سخنی که از آن حس غرور و خودپسندی شنیده شود، گفته نشود... شبی که روز آن «سید» را مأمورین [انصارالدین شاه قاجار] از بست حضرت عبدالعظیم، بدان رسوایی و خفت بیرون کشیده و با خود برده بودند... مرحوم «جلوه» در خانه آصف الدوله... این واقعه را از حاجی سیاح محلاتی شنید، به طوری آثار تأثر در «جلوه» نمودار شد که وضع مجلس برهم خورد... سید جمال الدین به بیداری علما و رهبری آنان در نهضتهای سیاسی و فکری در محافل مشرق زمین، اهمیت خاصی می داد، و در مصر و هند و ایران و استانبول، هرگز از این روش اصلی منحرف نشده است... «مرحوم ابوالکلام آزاد» در نخستین جلسه ضیافتی که به مناسبت ورود رایزن فرهنگی ایران به دهلی با حضور سفیر کبیر ایران تشکیل داده بود به من گفت: «سید جمال الدین، در حیدرآباد و کلکته، نخستین شالوده نهضت جوانان مسلمان را برای شرکت با عناصر دیگر هند در راه «تحصیل استقلال» به وجود آورد...»

... [چند سطر] ترجمه یکی از آخرین مقاله های او در جریده عروۃ الوثقی چاپ پاریس به سال ۱۳۰۱ قمری که درباره همکاری و وحدت کلمه میان عموم مسلمانان و به خصوص مردم ایران و افغانستان داد سخن داده است، ... چنین [می باشد]:

«... اینک از نویسندگان فارسی زبان می خواهم که درباره دعوت به «یگانگی مسلمانان و تجدید پیوند دینی» بیان ایشان، از زاده های اندیشه راست و ذهن درخشان و خرد والای خود با ما یاری کنند به خصوص در موضوع اتحاد ایران و افغان که این دو قوم شاخه های درختی برومند و شبیه های اصلی خجسته ایران کهن می باشند که پیروی هر دو از این دین پاک اسلام، موجب افزایش ارتباط میان آنان شده است... از همت والای ایرانیان و نظر بلند ایشان بعید

نیست که امروز هم نخستین پایه گزار وداعی تجدید «وحدت اسلامی» و تقویت رابطه دینی میان مسلمانان باشند؛ همانطور که در صدر اسلام هم به نشر علوم، حفظ احکام و کشف اسرار دین اسلام پرداختند و به هر وسیله ای که توانستند از خدمت به شرع مقدس، فرونگذارند... این فرمایش حضرت رسول اکرم (ص) درباره ایشان است که: «اگر دانش بر «چرخ برین» و «ستارگان پروین» باشد، مردم ایران بدان می رسند.»

ای ایرانیان! سوابق خود را در خدمت دانش به یاد آورید و به «آثار» خود در «تمدن اسلام» بنگرید و برای اتحاد اسلام، تکیه گاه باشید، همان طور که در آغاز ظهور اسلام، نگهبان آن بودید. نظر بدان سوابق، امروز سزاوارترین جهانیان برای بازیافتن مراتبی که در صدر اسلام یافتید، شما هستید، برای برقرار کردن «اتحاد اسلام» از همه شایسته تر می باشید...»

... مرحوم سید حسن مدرس، در موقعی که به ملاقات سلطان عثمانی رفته بود، ضمن مذاکره درباره «اتحاد اسلام» و احتمال وقوع حوادث گفته بود: «من همین قدر می دانم که هرکس به حدود مملکت ما تجاوز کرد، تنگ برمی داریم و اول او را می کشیم و بعد، اگر در او اثری از مسلمانی دیدیم، بر او نماز می گزاریم و طبق آداب اسلامی، او را به خاک می سپاریم.»

... وحدت اسلامی، تعاون مشترک اجتماعی در امور بین المللی براساس «تمسک به اسلام و قرآن» تجدید فعالیت و سازمان خواهد کرد. «وحدت اسلامی» در عین حال که ناظر به مصالح و منافع مشترک مسلمانان در قلمرو سیاست و سکونت ایشان خواهد بود، از بذل مساعدت و همکاری با هر امری که به خیر و صلاح جامعه انسانی مقرون باشد، مضایقه نخواهد کرد.

«اتحاد اسلام، از استقلال ممالک اسلامی و آزادی همه مسلمانان، دفاع خواهد کرد، ولی این امر هرگز به مزاحمت حق ثابت کسی که در جوار مسلمانان از نعمت استقلال و آزادی طبیعی برخوردار است منجر نخواهد شد.

اسلام، همان قسم که از اسم آن استنباط می شود، پیک سلامتی و صلح و صفا و آرامش، معرفی شده و می کوشد که جهانی را با خود در حوزه صلح و سلام وارد کند و امر صریح:



«وادخلوا فی السلم كافة» را شامل مسلمان و نامسلمان - هر دو - سازد.

... اسلام، در میان ادیان عالم این مزیت را دارد که با همه مسلک ها و مشربهای اجتماعی و اقتصادی - که مبتنی بر آزادی و آسایش عمومی باشد - صلاحیت همزیستی مسالمت آمیز را دارد و... در زیر همه شروط مناسب - با تقدم و پیشرفت اجتماعی - قادر به جذب و حل مصالح تازه زندگانی، می باشد.

اسلام در مدت هزار و سیصد سال هرچه که بر او عرضه داشته اند بر اساس سود و زیان از مرحله «قبول و رد» گذرانده و سودمندیها را نگهداشته است، و در آینده نیز با پیشرفتهای مراحل ترقی و تمدن، این قدرت جذب و دفع و حل او، افزوده خواهد شد.

بنابراین، «اتحاد اسلام» در مراحل آینده خود، در توفیق میان مصالح مسلمانان با دیگر مردمی که از این عقیده پیروی نکرده اند - با واقع بینی خاصی - منشأ آثار ارزنده اجتماعی تازه، خواهد شد. آثاری که ارزش آنها کمتر از تمدن و فرهنگ گذشته او، نخواهد بود...».

[استاد سید محمد محیط طباطبایی (نقش سید جمال اندین اسدآبادی در بیداری مشرق زمین - مقدمه و ملحقات: سید هادی خسروشاهی - چاپ اول، سال ۱۳۵۰ هجری شمسی، صفحات ۱۲۶ و ۱۲۷]

سخنرانی استاد محیط در انجمن دانشوران

«در رساله هشتاد و هشت صفحه ای به قطع وزیری» (از نشرات اداره کل نگارش وزارت فرهنگ) - ۱۳۲۸ شمسی، چاپ تابان - با عنوان: «علامه قزوینی» از ص ۲۷ تا ص ۳۷ (ده صفحه)، متن سخنرانی استاد محیط به طبع رسیده، و در ابتدای آن هم درج شده است: «خطابه آقای محیط طباطبایی در انجمن دانشوران در مائمه علامه فقیه»، که اینک مجملی از آن مُتَّصِل را ذیلاً نقل می کنم»
حضار محترم.

نمی دانم امشب در این مجلس بسیار ساده و خالی از هرگونه پیرایه تشریفاتی که برای اجلال مقام شامخ علامه قزوینی و یادبود وفات جانشینان آن مرحوم - همچون دلسوخگان - گردویم، آمده ایم، بر عصمت ادیب فقیه زبانی

به توحه سرایی بگشاییم و یا آنکه در مصیبت ادب منقود، سخن برانم.

... علامه محمد قزوینی که در هنگام فوت مرحوم پدرش در سال ۱۳۰۶ [ه.ق] دوازده ساله بود به پشتیبانی شمس العلماء که وصی پدرش بود برای اینکه از مقرری مرحوم والدش به خانواده او بهره ای برسد، نام او را به جای نام پدرش در ضمن اسامی [ارکان اربعه] کارمندان انجمن دارالتالیف [مأمور تدوین نامه دانشوران] نوشتند و... بعد که در کار تحصیل و تزییب پیشرفت حاصل نمود و لیاقت و استعداد آن را یافت که در آن مجلس، مصدر خدمتی مهم قرار گیرد، دیگر مورد آن مهر و نوازش اولیه، واقع نگشت! و تا ۱۳۲۲ هجری قمری که با وزارت انطباعات و تألیفات ارتباط و انتسابی داشت، او را به کاری لایق - که وسیله ظهور شخصیت او باشد - نگماشتند، تنها ذکاء الملک «میرزا محمدحسین» - در آن زمان که یک شرکت ملی برای طبع و نشر کتب تأسیس کرد - از میرزا محمد خان [علامه قزوینی] در کار ترجمه و تألیف استفاده برد و کتاب «عجایب زمین و غرایب آسمان» را که «قزوینی» از عربی به فارسی نقل کرده بود... جزو انتشارات شرکت، به چاپ رسانید و در مقدمه ای که [میرزا محمد حسین ذکاء الملک] بر کتاب «غرائب» نوشت، از مراتب فضل و استعداد آن مرحوم [روانشاد علامه محمد قزوینی]، و سوابق نیک مرحوم پدرش [املا عبدالکوهاب قزوینی، مشهور به «ملا آقای قزوینی» مدرس مدرسه معیرالسمانک تهران و یکی از ارکان اربعه انجمن مأمور تدوین و تألیف نامه دانشوران] به نیکی، یاد کرد.

ولی شمس العلماء - که در این جزء از زمان، تنها رکن قدیمی [مجلس تألیف] بود و به انتشار مجلدات اخیر از نامه دانشوران، می پرداخت، بنا وجودی که نام «قزوینی» در ردیف اسامی همکاران او وارد بود - استفاده ای را که [ادوارد] براون، در سه سال بعد، از وجود مرحوم قزوینی - در نشر جلد دوم لباب الالباب، مرزبان نامه، الممعجم و چهار مقاله - کرد (و علاوه بر انتشار این آثار مرغوب، وسیله سرشناسی و ناموری مُصَحِّح فاضل آن کتب را فراهم آورد) نتوانست یا نخواست از این همکار جوان خود، به دست آورد! تا اینکه گناه بازار علم و ادب و بی بهایی متاع فضل و همت، آن مرحوم را از اقامت وطن، دلتنگ ساخت و دیدار

برادر خویش را که در لندن برای انجام کاری می زیست، دست آویز قرار داد، و در سال ۱۳۲۲ [ه.ق] جلای وطن کرد!... آقای میرزا احمد خان که [بعدها نام خانوادگی «وهابی» را برای خود انتخاب کرده بود] به نمایندگی شرکت، در لندن توقف اختیار نموده، چون از سابقه برادر خویش [علامه قزوینی] به کتاب و کتابخانه استحضار کامل داشت، از او دعوت کرد که مدتی را به لندن آمده و پس از مشاهده کتابخانه ها و سایر آثار فکری و معنوی، به اتفاق یکدیگر به ایران بازگردند. [احمدوهابی با من هم دوستی و همکاری اداری داشته است. «حائری»] روزی که تلگراف ورود میرزا محمد خان به بادکوبه؛ در لندن به دست میرزا احمدخان می رسد قضا را در منزل علاء السلطنه با پرفسور براون او را ملاقاتی دست می دهد و [او].. خواهش می کند که پس از ورود برادر به اتفاق از او ملاقاتی به عمل آورند... [پس از چندی اقامت در لندن و پاریس] و توقف پنج ساعه قزوینی در «برلن» و شرکت در نگارش روزنامه کماوه و همکاری با کمیته مهاجرین ایرانی در آلمان... جنگ جهانی اول به پایان رسید و برای قزوینی امکان معاونت به پاریس و تجدید عمل و تصحیح و طبع «جهانگشا» میسر شد... او که وجود خود را وقف بر خدمت علم و ادب کرده و از عوالم سیاست... برکنار مانده بود، وقتی افق اروپا را برای ادامه زندگی فکری خویش، تیره و تاریک دید به وطن باز آمد تا این «امش»، خاکی» را که از خاک وطن عزیز با خود به اروپا برده بود، بدین خاکدان برگرداند، و روح پرفتوح خویش، به عالم علین تسلیم کند. کسانی که همواره از دور از شمع وجود او استفاده می کردند و آرزوی بازگشت او را به وطن، بر زبان می آوردند، از سال ۱۳۱۷ شمسی تا سال ۱۳۲۰... قدر و منزلت «علامه قزوینی» را ندیده و نشناخته گرفتند و برای قدر دانی از پنجاه سال خدمت فکری، و سی سال حفظ آبروی وطن در ممالک بیگانه جز واگذاری تصحیح دیوان حافظ، و «شدالآزار» از او قدرشناسی دیگری نکردند... از حضار محترم که این مدت مدید را متحمل زحمت شنیدن سخنان ناچیز این بی مقدار شده اند معذرت می خواهم و با عرض تسلیت از طرف کمیته حضار به خانواده محترم آن مرحوم که در این مجلس شرف حضور دارند،... استدعا دارم یک دقیقه برپا خاسته و با قرائت فاتحه، طایر روح پاک آن

خلد آشیان را مسرور سازند».

[محیط طباطبایی از: «علامه قزوینی»، انتشارات اداره کتب نگارش، چاپ ۱۳۶۸ هجری قمری، صفحات ۲۷-۳۶]

از: «زبده الأشعار محیط»

در حدود نیم قرن قبل، شعری از استاد را در دفتری نقل کردم و بعدها با افزوده شدن اشعار، آن را «زبده الأشعار استاد محیط» نام نهادم که اینست صفحاتی از آن:

آنکه خود را نشناخت...

حلقه را بر در زدم گفتا کسی در خانه نیست
گفتمش با او بگو: در پشت در، بیگانه نیست
زانکه آن نادیده را از دیدگان بایست دید
در جهان - جایی جدا از پیکر جانانه نیست
از «نماز مسجد آدینه» ما خو کرده ایم
جستن و نوشیدن آن می که در پیمان نیست
بازکن در را به رویم، «آشنای خود» شناس
«ناشناس خویش» را، راهی درین کاشانه نیست
در گشود و گفت می دانم چه کس هستی، درآی:
کاین سرای عقل، «مارستان هر دیوانه» نیست
لختی اینجا چون بمانی، رخت بر بند و برو
هرکه شب اینجا بخسب صبحدم فرزانه نیست...

گذشت

غرض رعدی، که دی از دیده ناپیدا گذشت
لرزه بر اندام کوه افکند و برق آسا گذشت
اشک چشم کوه، ناگه عقده ای از دل گشود
راه خود را یافت، او در سنگ و بی پروا گذشت
سرکشیدن را به تیغ تیز کوهستان سپرد
تن فرو پیچید تا از رخنه خارا گذشت
همچو شمشیر از نیام کوهسار آمد برون
«سر» فرود آورد و بردامان کوه از «پا» گذشت
افعی آسا، تن به در آورد از سنگ سیاه
«چشم او» بر سبزه چون افتاد، «نابینا» گذشت
چشمه آبی شد و بر دیده هستی نشست
جانب پستی نهاد از رنج استرخا گذشت



دره و بند و کمر، در پشت سر بنهاد و رفت
 «کنده ها بس» کند و پس آکند، بر هر جا گذشت
 هر کجا رودی به پیش آمد، در آغوشش کشید
 هر کجا سنگی به پای آمد، به سر زد، تا گذشت
 رو به خاک تیره می مالید و می نالید زار
 راه می پیمود تا بر غرضه صحرا گذشت
 کس نمی دانست او را مقصد اصلی کجاست
 در بیابان همچو مجنون، روز و شب شیدا گذشت
 دامن از صحرا فرو پیچید و دشت اندر نوشت
 گام خود آهسته کرد از ساحل دریا گذشت
 از نوا خاموش شد تا در لب دریا رسید
 خسته جان از بکه برگرما، پس از سرما گذشت
 عرصه پنهان آرام دریا را چو دید
 دل ز همتی برگرفت از کبر و استغنا گذشت
 رنج سرگردانی و ذوق جهان بینی، گذاشت
 بیخود از خود گشت و از دنیا و مافیها گذشت
 در دل امواج دریا، چون سرشکی، خوش نشست
 یا چو اشکی از رخ محبوب مه سیما گذشت
 سرگذشت چشمه و دریا پر نقش زندگیست
 سالها، این ماجرا در پیش چشم ما گذشت
 جامهای می، مرا می داد سافر؛ دل نخواست
 تشنه لب، بسیار ماندم سالها؛ اما گذشت
 تا جوانی بود و ذوق کامرانی داشتیم
 در پی مجهول مطلق، زندگی یکجا گذشت
 نقد دوران «جوانی» «صرف قیل و قال شد»؛
 ای عجب! ایام «پیری» هم درین سودا گذشت
 «ساهدهی عینی» دمی بر آب دریای «محیط»
 قطره اشکی دید کز ژرفا، سوی بالا گذشت!

افسانه و افسون

زین تناقض ها که در اوضاع عالم دیده ام
 بر نظام «کهنه» دنیای «نو» خندیده ام
 درک اسرار وجود از مرز دانش خارج است
 این حقیقت را به میزان خرد سنجیده ام
 هرچه را گفتند و می گویند، دور از واقعست
 من درین سودا، بسی بر خوشتن پیچیده ام

در «جواب» هر «سؤال» انگشت بر لب می نهند!
 حل نشد هر مشکلی کز «این» و «آن» پرسیده ام
 «چپ گریبان» راستگرد، و «راستپویان» کج نهاد!
 بی طرف افتاده من، کز هر طرف رنجیده ام
 صحنه ساز و نقشبازند این دغل کاران، ولی
 کس نمی گوید که نقشی ناروا، ورزیده ام!
 زین تکاپو، حاصلی جز رنج و دردسر، نبود!
 بی نصیب از درک مقصد، سالها کوشیده ام
 عمر «طوطی» در قفس چون «بلبل» مسکین گذشت
 «زاغ» می لافد که من گرد جهان گردیده ام!
 «دزد دولتمند کوی نیک بختان!» فاش کرد:
 کآنچه در دست منست از دیگران دزدیده ام
 در پی افسون خود، افسانه می گویم «محیط»
 کی توان گفت آنچه را با «دیده» خود، دیده ام!
 (شهریورماه ۱۳۳۲)

درد و درمان

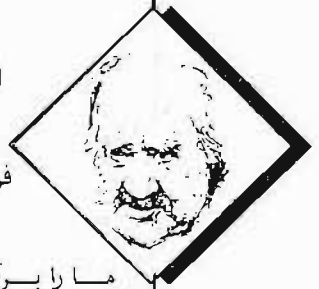
خدا، کار ما را به سامان رساند
 گرفتاری ما، به پایان رساند
 جهان را، ز «خودکامه دیوان» رهاند
 ستم را شکست اندر ارکان رساند
 پی افکنده از ظلم، «دولتسرا» را
 گزند خرابی، به بنیان رساند
 درختی که شد بر ستم، سایه گستر
 دوصد تیشه، بر ریشه آن رساند
 «سران بداندیشه» را، دست غیبی:
 به چشم اندرون، تیر پیکان رساند
 دعای من اینست بیچارگان را
 که حق، چاره درد ایشان رساند
 ستمگر اگر خواست فرمان براند
 مرا او را خداوند «فرمان» رساند
 طبیعت برانگیخت از بهر خدمت
 کسی را که پیغام یزدان رساند
 فرستاده او را خدا، تا به مردم
 نموداری از فیض رحمان رساند

یکی رهنمون، خلق را، از اوستا
 به هر ناگواری باز، که ایزد
 به تورات و انجیل و قرآن رساند
 پس از تیره شب؛ صبح تابان رساند
 چنین بوده قصد از رسول و رسالت
 چه باک از معیشت کسی را که «قسمت»
 که سودی به انسان، از ایمان رساند
 برآرد بشر را، ز گرداب پستی
 یکی را به «کوه» آورد مسته دربر
 فرا برده، تاعرش عرفان رساند
 یکی را نصیب از «بیابان» رساند
 کند تازه، میثاق همزیستی را
 به امید روزی که مهر عدالت
 فروغ سعادتمند، به ایران رساند
 به درمندگان، راحت روح بخشد
 ز داروی ایمان، به درمان رساند
 ز حق رانندگان، را به خذلان رساند
 غبار غم از لوح دلها زداید
 خردمند را از صراط فضیلت
 نشاطی به جان پریشان رساند
 به دروازه باغ رضوان رساند
 بمیراد آنک آبرو می ستاند
 هنر را برآرد ز خاک مذلت
 ز آزادگان، تا لبی نان رساند
 به بالاترین حد امکان رساند
 «گران مایه» را ارج، ناچیز گیرد
 نظام جهان را، به دستی سپارد
 که «دون پایه» را مزد، «ارزان» رساند
 که آرامش جان، به دهقان رساند
 ز جز بندگانش فروتر نشاند
 طرفدار آسایش خلق باشد
 اگر لقمه خواهد به لقمان رساند
 نه بر «حق کس» دست بطلان رساند!
 «حکومت» نباید که تنها ز «میلّت»:
 به خاک اندر آرد سر مرد دانا
 خراجی ستاند، به «سلطان» رساند!!
 ولی جاه و رتبت به نادان رساند
 بنام، همو را که بی ناز و منت
 بن نیزه، در چشم بینا، نشاند!
 ازو، هرچه خواهی، دو چندان رساند
 سر نیزه تا بام کیهان رساند!
 اگر نام جویی، ترا کام بخشد
 کسی را به غم، «ناکسی» را به شادی
 و گرنان ازو خواستی، جان رساند
 - ز تبعیض و اجحاف و عدوان - رساند!
 خدایست ما را که هر جا بخواهد
 به سود «بداندیش، مردی سخن چین»:
 بتواند نصیبی ز احسان رساند
 زبان ها به جمعی، ز بُهتان رساند
 چه فرقی؟ که رزاق با رزق، ما را
 نن «لایقی» را، به بند اندر آرد
 به «کابل» برد، یا به «تهران» رساند
 که «نالایقی» را به کیوان رساند!!
 که روزی رسان، روزی «نورسان» را
 مبادا که «محکومی» از جور «حاکم»
 در آغوش مادر، ر پستان رساند
 شکایت به دادار سبحان رساند
 «محیط» از بد خلق، پروا ندارد
 که فریاد مظلوم و، بیداد ظالم
 خدا هرچه خواهد، به او، آن رساند
 جهان را تواند به عصیان رساند
 خدا را، که این «دیدۀ اشک پالا»
 نم شبیمی را، به طوفان رساند
 کسی را که لطف خدا، یار باشد
 چه بیمی ز شَرّی که شیطان رساند!

(۱۳۳۳ هجری شمسی)

دل شیدا

از آستین چو دست توانا برآورم
 تیغ سپیده از شب یلدا برآورم



از بیم آنکه سربه گریبان فرو رود
 رو را به سوی عالم بالا برآورم
 فرزانه را به شهری اگر منزلت نماند
 مجنون شدم که خیمه به صحرا برآورم
 ما را برآسمان و زمین، ره نداده اند
 تا سوز دل ز سینه سینا برآورم
 این وحشت از سکوت و سکون، می کشد مرا
 بگذار تا نمرده ام، آوا برآورم
 از زندگی به آتش اگر زنده ام، بهل
 کز داغ سینه، شعله فردا برآورم
 آوای من به گوشی اگر خوش نمی رسد
 فریاد جان خراش، به غوغا برآورم
 باشد که از غریو دلم پرده بگسلد
 و ز پرده، نقش مردم رسوا بر آورم
 با مشت آهنین، در دروازه بشکنم
 تن را ازین شکنجه سرایا برآورم
 جانم به لب رسیده! مجالی نمی رسد
 تا آه و ناله، از دل شیدا برآورم
 وقتی «محیط»، موج خروشان به سر برد
 از قعر بحر، لؤلؤ لالا برآورم
 (۱۴ دیماه ۱۳۴۳)

«مهره» تا بر جای «مروارید غلطان» عرضه گشت
 در کف دریا «صدف» گم کرده «کان» خویش را
 سهمگین بادی وزید از جانب البرز کوه
 همچو دیو از کف رها کرده عنان خویش را
 لوزه بر اندام کوه افکند و آتش برفشاند
 در ترف آن سوختم، مرغ روان خویش را
 تا نسوزد بوم ایرانشهر در آتش فشان
 بر سر تفتان فرو بستم دهان خویش را
 جفت سوداگر درین سودا نجم سود خویش
 بل به «سود» دیگران، دیدم «زیان» خویش را
 دستگاه زندگی از اعتدال افتاده است
 تیغ مرگ آغاز کرده امتحان خویش را
 اعتماد خلق را یکبار از کف داده اند
 هر کسی از دیگری خواهد ضیمان خویش را
 قوت جان آدم دانا به خون آغشته بین
 چون به خوناب جگر، پرورده نان خویش را
 از «محیط» این قصه را بشنو! که افشا می کند
 با زیان بی زبانی، داستان خویش را

غریب و بی نصیب

درون خانه خویش آنچنان غریب شدم

که از محبت همخانه، بی نصیب شدم
 دگر به صدمه بیگانگان نیندیشم
 چو در وطن، بر اهل وطن، غریب شدم!
 یکی جواب سلام مرا نمی گوید
 به چشم دوست چو دشمن مگر رقیب شدم؟
 عجب که دوست - چو دشمن - ز من، گریزان است
 به حیرتم که چنین «آدمی عجیب» شدم!
 کنون به صورت سنگی فتاده خاموشم
 به رغم آن که بر آن، بارها خطیب شدم
 اگر ز شادی «آغاز» زندگی «دورم»
 خوشم که با غم «پایان» آن، «قریب» شدم
 مرا به چشم خود ننگرد کسی، زیرا
 به کام اهل جنون، عاقل و لیبب شدم

سخن خاموش

آن چنان از یباد بردم آشیان خویش را
 کز نگاه غیر، می گیرم نشان خویش را
 شعله شمع حیاتم سوخت، تا خاموش شد
 بس که خود دادم به خاموشی زبان خویش را
 دست در کار جدال مغز و قلب خود شدم
 بر هلاک جسم و جان، بستم، میان خویش را
 در وجودم نیست دیگر، طاقت صبر و سلوک
 آزمودم بارها، تاب و توان خویش را
 آن چنان وامانده از راهم که نتوانم شنود
 صبحدم بانگ درای کاروان خویش را
 مرغ حق خاموش شد از ذکر حق، وقتی که دید
 بر پر و بال زغن، سوهان جان خویش را

من از نوازش یاران همواره مأیوسم
 که ناگزیر ز خودداری و شکیب شدم
 «ز دولت ادب مردمی» شدم محروم!
 که در تصوّرشان، شاعر و ادیب شدم
 به بانگ ناله من، گوش باغبان پُر شد
 ولی خموش چو گل در بر حیب شدم
 به رنج جان «محیط» آشنا نگشت کسی -
 اگرچه مایه درد سر طیب شدم

ای همزبان من

به همه همزبانان عزیزم در ایران و افغانستان و تاجیکستان

ای همزبان من - بشنو فغان من - در این بیان من
 روزی که گردنت بفشانند روان من

روزی که مرگ پنجه نهد بر دهان من
 آن روز در دهان تو گردد لسان من
 ای همزبان من

ای همنوا بیا - مهر آشنا بیا - ای همصدا بیا

روزی که بگسلد گره از بند نای من
 دیگر به گوش کس، نرسد این نوای من
 آن روز در صدای تو، باشد توان من
 ای همزبان من

ای همکلام من - بر تو، سلام من - بشنو پیام من
 روزی که مرغ جان، بکشد پر، ز بام من

تیغ سخن، فرو شکند در نیام من
 آن روز، بر تو باد مبارک مکان من
 ای همزبان من

ای همسخن بیا - جانم به تن بیا - بشنو ز من بیا

روزی که می روم به سفر از وطن بیا

آن روز با زبان دری در سخن بیا

با این زبان بپرس ز ایران نشان من
 ای همزبان من
 ای کبک خوشخرام - بشنو یکی پیام - ز نهار ازین مقام
 آمد بلای هستی تو، این خجسته نام
 نامی که از زبان دری برده ای به وام
 دشمن به قصد جان تو، برده امان من
 ای همزبان من

ای همنشین بیا - مهر آفرین بیا - بشنو چنین، بیا
 روزی که خاک خورده، تن نازنین من

با بر سرم گذار، به آیین و دین من
 حمدی تار کن به زبان، بر روان من

ای همزبان من ■

منابع و مآخذ:

۱. آذر مهر (ماهنامه) فروردین ۱۳۷۲.
 آنچه باید از حافظ دانست (محیط) کتاب.
 الف: ارمغان (مجله) سال دوازدهم. شماره ۸.
 - [اكتساب اطلاعات حضوری و شفاهی].
 ب: برای گونگادین بهشت نیست (رساله مطبوعه).
 پ: پوران دخت نامه (دیوان پورداوود).
 ت: تاریخ تحلیلی مطبوعات (محیط) کتاب.
 ث: تاریخ و فرهنگ معاصر (مجله) پاییز ۱۳۷۱.
 ج: خیامی یا خیام (محیط) کتاب.
 د: دنیای سخن (مجله) تیر - شهریور ۷۱.
 ه: راههای کتاب (مجله) خرداد و تیر ۱۳۵۷.
 ز: رهنمون (فصلنامه) پاییز و زمستان ۷۱.
 س: سید جمال الدین اسد آبادی (محیط) کتاب.
 ف: فردوسی و شاهنامه (محیط) کتاب.
 ک: کیهان فرهنگی (ماهنامه) دی ماه ۱۳۶۳.
 گ: گزارش یک زندگی (چاپ خارج از ایران) دکتر سیاسی.
 - گلستان سعدی (محیط)
 م: مقالات و قطعات اشعار (در وفات پروین اعتصامی).
 - مجله محیط (هفته نامه) ماهنامه.
 - محیط ادب (کتاب).
 - میرزا منکم خان (محیط) کتاب.
 ن: نون جو و دوغ گو (دکتر باستانی پاریزی) کتاب.
 ی: نویسنده بهشت (سید هادی حائری کورش) رساله.
 ی: یادنامه پورداوود (کتاب).